

# پیتَرین

اقتباس النور گراهام از نمایش ج. م. بری  
ترجمه‌ی شهلا طهماسبی

سرپرست مجموعه

فرزاد فرید



## پیش‌گفتار مترجم

اولین روایت پیتربن بیش از ۱۱۰ سال پیش، در سال ۱۹۰۲، در داستانی به نام پرنده‌ی کوچک سفید اثر جیمز متیو بری، نویسنده‌ی سرشناس اسکاتلندی (۱۸۶۰-۱۹۳۷) نوشته شد. دو سال بعد بری براساس آن نمایشی با عنوان پیتربن یا پسری که بزرگ نمی‌شود بر صحنه‌ی تئاتر برد. نمایش با موفقیت روبه‌رو شد و بری در سال ۱۹۰۶ پیتربن اولیه را که در آن پیتربن کودک از خانه می‌گریزد و در باغ‌های کنزینگتن ساکن و با پری‌ها دوست و دمخور می‌شود، به صورت مستقل با عنوان پیتربن در باغ‌های کنزینگتن منتشر کرد. و در سال ۱۹۱۱ با عنوان پیتربن و وندی در سلسله آثار بری، طرح بعدی، گنجانده شد.

داستان خیالی پیتربن در طول نسل‌ها، کودکان را در سراسر جهان سرگرم و مجذوب کرده و به زبان‌های گوناگون ترجمه شده و بارها

به صورت نمایش، فیلم و کارتون عرضه شده است. مشهورترین این آثار کارتون والت دیزنی در ۱۹۵۴ و فیلم هوک ساخته‌ی استیون اسپیلبرگ در ۱۹۹۱ است.

در این یک قرن، اقتباس‌ها و خلاصه‌های بسیار نیز با تصاویر غنی از پیتربن به زبان‌های گوناگون تهیه شده که اولین نمونه در سال ۱۹۱۴ توسط دنیل اُکانر صورت گرفت و بارها تجدید چاپ شد. از جدیدترین اقتباس‌ها در قرن بیست و یکم می‌توان از پیترو طالع‌بینان، پیترو دزدان سایه‌ای، پیترو راز راندون و پیترو و شمشیر رستگاری نام برد که دیو بری و رایدلی پیرسُن آن‌ها را نوشته‌اند. همچنین پیتربن سرخ‌پوش که در سال ۲۰۰۶ جرال‌دین مک‌کورین پدید آورده است و دنباله‌ی رسمی پیترو و وندی به‌شمار می‌رود. و آخرین آن‌ها اقتباس گرافیکی رنه دولیز و ری دیلون در سال ۲۰۱۲ است که با استقبال بسیار روبه‌رو شده است.

پیتربن حاضر اقتباس خانم النور گراهام انگلیسی (۱۹۸۴-۱۸۹۴) در سال ۱۹۶۲، از روی نمایشنامه‌ی جیمز متیو بری است.

النور گراهام، ویراستار و نویسنده‌ی کتاب کودک و نوجوان، مدتی در چکوسلوواکی کار و زندگی می‌کرد؛ پس از آن ویراستار موسسه‌های انتشاراتی مختلف از جمله پنگوئن، و منتقد کتاب کودک نشریه‌ی ساندی‌تایمز بود. پس از بازنشستگی در سال ۱۹۶۱ انجمن کتاب کودک جایزه‌ی النور فارجون را به او اهدا کرد.

از آثار وی می‌توان به درود به کریسمس؛ زیبای سیاه؛ ماجراهای رابین هود؛ جاناتان؛ کتاب بلند داستان‌های پریان؛ کتاب همه‌چیز؛ چیزهایی که می‌شود ساخت و چیزهایی که می‌شود انجام داد؛ بچه‌هایی که در طویله زندگی می‌کردند؛ و شرح حال چارلز دیکنز در مجموعه‌ی داستان شرح حال اشاره کرد.

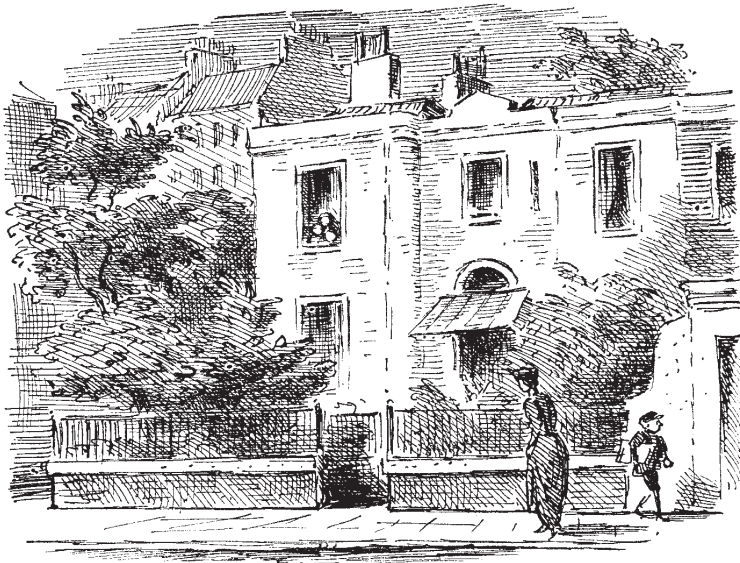
در سال ۲۰۰۰ شورای کتاب کودک سوئد برای بهترین اقتباس سوئدی از داستان‌های خارجی، جایزه‌ی پیتربین را ابداع کرد. از پیتربین مجسمه‌هایی در جاهای مختلف جهان از جمله زادگاه خالقش، اسکاتلند، کانادا، بلژیک، استرالیا، هایدپارک لندن و... ساخته و نصب شده است.

بهمن ۱۳۹۲

۱۳

پیش‌گفتار  
مترجم





## سایه

پیتِر پَن<sup>۱</sup> موجود عجیبی بود، موجودی میانه و بینابین، نه این بود و نه آن. گرچه بسیار مثل یک پسر معمولی به نظر می‌رسید، اما بدون شک پسری معمولی نبود، پری نبود، گرچه خصوصیتی جادویی داشت. می‌توانست مثل پرنده‌ها بپرد، اما پرنده نبود، و با این که مثل ماهی شنا می‌کرد و مثل دلفین شیرجه می‌زد، هرگز کسی او را موجودی آبی به شمار نیاورده بود. زمانی در باغ‌های کنزینگتن<sup>۲</sup> زندگی می‌کرد و هنوز هم برای بازی به آنجا می‌رفت. اما با این که اتاق بچه‌های خانواده‌ی دارلینگ<sup>۳</sup> رو به باغ‌ها بود و بچه‌ها همیشه سرشان از پنجره بیرون بود تا چیزهایی را که می‌شود دید، ببینند، سال‌ها گذشته بود و حتی یک بار هم چشمشان به او نخورده بود.

---

1. Peter Pan

2. Kensington Gardens

3. Darling

آن‌ها سه تا بودند، وندی<sup>۱</sup>، جان<sup>۲</sup> و مایکل<sup>۳</sup>، و در بیزواترود<sup>۴</sup> درست در امتداد پارکی<sup>۵</sup> که باغ‌ها در آن قرار دارد، زندگی می‌کردند، فقط ریل اتوبوس خیابان را از باغ‌ها جدا می‌کرد و بقیه‌ی خانه‌ها از یک خیابان دیگر به آن مشرف بودند. خانه‌ی آن‌ها در سه کنج و پشت و جلوی باغ بود؛ خانه‌ای کوتاه و سفید و بدقواره که در کنار ردیف درازی از خانه‌های بزرگ قرمز زشت قرار داشت. در واقع، اتاق بالای اسطبل که ته باغ قرار داشت جایی بود که داستان پیتربن در آن نوشته شد.

همیشه از پنجره‌ی اتاق بچه‌ها چیزهای زیادی را می‌شد دید. جان بیشتر از همه اتوبوس‌های اسبی را دوست داشت و دلش می‌خواست می‌توانست اسب‌ها را به تاخت در بیاورد، از این‌که آن‌قدر آهسته در یک خط بی‌انتهای پشت سر هم راه می‌رفتند، خوشش نمی‌آمد. وندی بیشتر به پری‌هایی که نوک درخت‌ها زندگی می‌کردند، فکر می‌کرد و مایکل دوست داشت او را بلند کنند و بالا بگیرند تا بتواند بادکنک‌های سبز و قرمز و زرد پیرزن بادکنک‌فروش کنار دروازه‌ی پارک را ببیند. زن خیلی چاقِ سرخ‌وسفیدی که شال سیاهی را با یک سنجاق قفلی بزرگ دور سینه‌اش می‌بست و روی جعبه‌ای سَر‌و‌ته‌شده در آن‌جا می‌نشست و نخ یک دسته‌ی بزرگ بادکنک دور دستش پیچیده شده بود و باد چنان بادکنک‌ها را می‌کشید که پیرزن می‌ترسید آن‌ها یک روز او را با خودشان ببرند. اغلب به جان می‌گفت: «این‌ها بالاخره یک روز مرا می‌برند هو! ببین اگر نبرند! می‌برندم آن طرف باغ‌ها - آن وقت معلوم نیست چه بلایی سرم می‌آید!»

بچه‌ها تقریباً هر روز به باغ‌ها سر می‌زدند و همیشه موقع رفت و برگشت

1. Vendy  
3. Micheal

2. John  
4. Bayswater Road

۵. منظور هایدپارک است. م

کنار او توقف می کردند. گاهی شریکی بادکنکی می خریدند، اما در مواقع خاص، نفری یک بادکنک نصیبشان می شد. در باغ بود که سگ گنده‌ی نیوفاندلندی<sup>۱</sup> را که بعدها اسمش را نانا<sup>۲</sup> گذاشتند، دیدند، سگی سفید و خاکستری با کله‌ای گنده و چشم‌هایی درشت و با بهت که دوست داشت مراقب گوسفندان زیر درخت‌ها باشد، اما از مراقبت از بچه‌های کوچک بیشتر خوشش می آمد و بچه‌ها آن قدر برایش غان و غون می کردند و می خندیدند که هیچ کس وقتی چانه‌اش را روی کالسکه‌شان می گذاشت نگران نمی شد. او آن قدر بزرگ بود که این برایش کاری نداشت. سگ با وندی و جان و مایکل دوست شد، آن‌ها هم با او دوست شدند. ظاهراً از همان اول بهشان علاقه پیدا کرد و موقعی که آن‌ها می‌دویدند و بازی می کردند، دنبالشان راه می‌افتاد، اما همیشه حواسش بود درست موقعی که مادرشان آماده‌ی برگشت به خانه می‌شد، آن‌ها را پیشش برگرداند. بعد با نهایت جدیت کنارشان راه می‌افتاد و تا دروازه‌ی زن بادکنک‌فروش همراهیشان می‌کرد.

۱۷

سایه



۱. New Foundland. جزیره‌ای در شرق کانادا که سگ‌های قوی‌هیکل دارد که موی بیشترشان سیاه و براق است. م

2. Nana